

## فلسفه اجتماعی فرهنگ: یک فلسفه انتقادی راهبردی لازم برای علوم فرهنگی<sup>α</sup>

سید محمود نجاتی حسینی(خراسانی)<sup>β</sup>

\*\*\*

### [۱] درآمد بحث : فرهنگ و فلسفه و جامعه

چیست آنچه مینامندش: **فرهنگ**? این پرسش به سبک هایدگری، هم خاستگاه اندیشیدن درست و دقیق و به جا درباره ذات و معنای فرهنگ – این روح زندگی فرد متفرد و فرد مجتمع – است؛ و هم زادگاه ادبی هنری دانشی، **فلسفه فرهنگ** است. در تعریف موسع فرهنگ، که موضوع مباحث و موضع ایده ها در فلسفه فرهنگ است، علم ودین و هنر و ادبیات و فلسفه و عرفان والاهیات و دانش محلی همه وهمه مدخلیت دارند. چون اینها سازنده فرهنگ اند؛ ولو اینکه در برهه هایی از تاریخ و در موقعیت های اجتماعی خاص یکی از اینها در بساختن فرهنگ و اعتلای آن محوریت داشته باشد. مانند: دوران یونانی پیشامیلاد مسیح که فرهنگ با **فلسفه** بر ساخته و با **لوگوس** ساخته میشود؛ و یا در هزار و اندی سال قرون وسطای مسیحی از سده های ۳ تا ۱۵ میلادی که فرهنگ با **الاهیات** و **تئوس** تثبیت میشود؛ و یا در جهان تمدنی اسلام، که فرهنگ ترکیبی با **الاهیات** – علم- **فلسفه**- **عرفان** موجه و مولد میشود؛ و یا در رنسانس ومدرنیته اروپایی در سده های ۱۴ تا ۱۷ میلادی که فرهنگ با **هنر و ادبیات** باززایی میشود؛ و نیز در سده ۱۸ و ۱۹ میلادی و روشنگری اروپایی که فرهنگ با **تاریخننگاری** عقلی و **علم اجتماعی** انتقادی، هویت خود را تثبیت میکند؛ و یا در سده ۲۰ و ۲۱ میلادی و عصر انقلابهای علمی تکنولوژیکی اطلاعاتی که فرهنگ با **دانش**- **تکنولوژی** و فضای سایبرو هوش مصنوعی معرفی میگردد. و نیز در همه عصرهای گفته شده و تمدنهای غربی شرقی موصوف که فرهنگ مقید به محدودیت های طبیعت و غریزه و نفس و نیز فطرت و روح و ذهن میگردد.

اما باین وجود در همه این برهه ها و عصرها و موقعیتهای و علیرغم همه این تنوعات و فراز و فرودها در **تاریخ فرهنگ**، همواره یک خط سیر مشخص مورد توافق و نیز مورد ادعای فلسفه والاهیات و دانش و ادبیات و هنر و عرفان بوده است؛ و آن اینکه: از طریق فرهنگ است که **انسان با فرهنگ** و **جامعه با فرهنگ** شکل میگردد و میباید نیز چنین شود. این خاستگاه اندیشیدن و تامل درباره آن دانشی است که **فلسفه اجتماعی فرهنگ** مینامیمش و نیز پرسش اصلی آنکه: «چرا و چگونه میتوان و میباید یک "فرهنگ خوب"؛ یک "تاریخ با فرهنگ خوب"؛ یک "انسان با فرهنگ خوب"؛ و نیز یک "جامعه با فرهنگ خوب" خواست و داشت؟».

<sup>α</sup> ایده اولیه این موضوع در همایش زیر به بحث و گفتگو گذاشته شد :

[ "هم اندیشی فرهنگ پژوهان: از فرهنگ پژوهی تا علوم فرهنگی" / پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی (وزارت علوم) / یکشنبه ۲۸ خرداد

۱۴۰۲ / ساعت ۸۳۰۰ تا ۱۲۳۰ [ <https://iscs.ac.ir> [info@iscs.ac.ir](mailto:info@iscs.ac.ir)

<sup>β</sup> پژوهشگر مطالعات فرهنگی اجتماعی علم ودین [nejati.hosseini@gmail.com](mailto:nejati.hosseini@gmail.com)

Cell phone( +98 )912-2045262

<https://for-mystudents.blogfa.com>

[telegram.me/@smnejatihosseini](https://t.me/s/mnejatihosseini)

## [ ۲ ] پرسشهای تبعی فلسفه اجتماعی فرهنگ

از پرسشهایی که به تبع آن پرسش اصلی که گفتیم به ذهن میآید، اینهاست: «چرا باید فرهنگ داشت؟ چگونه فرهنگی باید داشت؟ اصلاً چگونه فرهنگی میتوان خواست و داشت؟ آن علوم فرهنگی که مینامندش چگونه علوم نیست؟ اینها علم اند یا دانش؟ این علوم فرهنگی را چگونه مطالعه کنیم؟ بومی سازیشان برای مقاصد محلی چگونه ممکن است؟». به همین منوال پرسشهای متممی هم داریم که در این **فلسفه اجتماعی فرهنگ** موصوف قابل طرح و پیگیری است، از جمله این پرسشها: «این فرهنگ را چگونه معنا و فهم کنیم؟ چه مرجعی موجه برای تعریف فرهنگ است؟ انسان با فرهنگ را چگونه تعبیر کنیم؟ چگونه انسان با فرهنگ ممکن است؟ جامعه با فرهنگ را چگونه فهم کنیم؟ این جامعه با فرهنگ را نیز چگونه تعبیر کنیم؟».

پرورش منطقی معرفتی بیشتر این پرسشها برای آزمودن نیازمند چهارچوبهای مفهومی کلان تر و مبنایی تر و شالوده ای تری است که به این ها هم میدهد جهت و هم مسیر راه را نشان میدهد و هم به نوعی نقشه راه نیز برای کار سیاست پژوهی فرهنگی و سیاست گذاری فرهنگی است. منظور ما سویه ها و منظرهای تئوریک در مطالعه پرسشها برای رسیدن به پاسخها است که در امه مختصراً خواهد آمد.

## [ ۳ ] سویه ها و منظرهای تئوریک در مطالعه پرسشها برای رسیدن به پاسخها

پرسشها را لخت و عورنمیتوان به پاسخ کشاند. پخته شدن پاسخها مستلزم مسلح کردن آنها به منظرهای دانشی و فلسفی است. زین سبب ما برای فهم **فلسفه اجتماعی فرهنگ** به شرح موصوف و مطلوب و منظور این جستار، منظرها و سویه های تئوریک را مطرح نظر داریم که مرتبط با این فلسفه و پرسشهای آن هستند و به تبع موثرند در منتج شدن به پاسخهایی که منظور نظر داریم. این ها آن سویه های تئوریکی مرتبط و مهم و مطرحی هستند که باید از طریق آن ها به پاسخها برسیم: «یکم، سویه "نو-سنتی" که محور آن **دین گرایی** و نیز سنت ورزی عقیدتی معرفتی ملهم از الاهیات و فلسفه و عرفان و دانش محلی است؛ دوم، سویه "نو-مدرن" که در آن محوریت اصلی با **علم گرایی** انتقادی راهبردی مسلح و مجهز به رویه های تحلیلی انتقادی هنجاری و تجویزی راهبردی است؛ سوم، سویه "نو- پست مدرن" که روشنگری و روشنفکری دست مایه آن است؛ چهارم، سویه "نو- مدرن متاخر" که در آن دوگانه های تعاملی مهم نظیر: علم-دین / ماده-معنا / این جهانی- آن جهانی / ساختار- کنشگر / سوژگی- ابژگی / پروسه- پروژه / تشابه- تفاوت / محلی- جهانی / کلی- جزئی / عام- خاص / بومی - غیر بومی / نخبگی - مردمی / جنس- جنسیت / خود-دیگری» و مانند آنها همزمان و توأمان حضوری موثر و مقوم دارند.

منظرهایی نیز نیز به عنوان مقدمات و مبنایی و نیز متمم مطرح اند که هر گونه **فلسفه اجتماعی فرهنگ** به هنگام پی گرفتن پاسخ پرسشهای مطرحه، منطقی باید تن به لوازم منطقی آنها بدهد و آنها را نیز بنحو مقتضی در واریسی پاسخها منظور کند، اینها نیز شامل چند منظرند که در ادامه خواهیم گفت .

**منظر اول-** یک پرسش به سبک کانتی است: "چه باید انجام دهیم؟"؛ که ناظر است به فرض وجود الگوها و قواعد استاندارد اجتماعی فرهنگی و اخلاقی دینی از پیش تنظیم شده برای هدایت و جهت دادن به هرگونه عمل مطلوب و ایدئال از جمله عمل و کار فرهنگی مطلوب. در این منظر هر نوع کار فرهنگی اعم از عرفی، دینی، اخلاقی

واجتماعی در سطح سوژگی و نیز هر نوع کار فرهنگی در سطوح سیاست پژوهی فرهنگی و سیاست گذاری فرهنگی تابع آموزه ها و اصول برنامه ریزی شده منظم و منتظم و سیستماتیک و سیستمیک از پیش برای رسیدن به اهداف تعیین شده است.

بر مبنای این منظر وجود فرایندهای سازمانی ساختاری نهادی متعارف و رایج در سپهر کار فرهنگی یعنی: «توسعه فرهنگی، برنامه ریزی فرهنگی، طراحی فرهنگی، مدیریت فرهنگی، سیاست گذاری فرهنگی» توجیه پذیر میشود. بر همین مبنا نیز عمل "مهندسی فرهنگی" که به معنای دست کاری و تنظیم و کنترل ذهن و بدن در سپهر فرهنگی - یعنی جهت دادن سیستم خواسته به اندیشیدن و تفسیر کردن و تعبیر کردن و برداشت کردن و روایت کردن و عمل کردن - است، نیز موجه جلوه داده میشود.

مخاطره جامعه شناختی این منظرگرایی در کار فرهنگی و در سپهر فرهنگ به نحوی که وصف کردیم، اینست که در آن امکان حضور سیاستهای فرهنگی اقتدارگرا یا اتوریتر، فراگیری توتالیتر و تمرکزگرا یا سنترالیست بسیار پررنگ و تقویت میشود. همچنین اعمال این "منظرگرایی فرهنگی از نوع کانتی" به شرح موصوف، در عرصه ایده پردازی فرهنگی و رویه سازی فرهنگی به ویژه در بافتارهای سیاسی غیر لیبرال دموکراسی خطرات خاص خود را دارد. کم ترین خطر آن که از لحاظ مطالعات جامعه شناسی فرهنگی و سیاستگذاری فرهنگی نیز به تایید رسیده است، پررنگ شدن پاگیری "فرهنگ حکومتی و دولتی" و در عوض کم رنگ شدن یا در سایه رفتن "فرهنگ مردمی/عمومی" است. مضمون-پدیده ای که برای هر نوع **فلسفه اجتماعی فرهنگ**، مساله قابل تامل و تدبر و تفحص است.

**منظر دوم-** اما یک پرسش هم به سبک اسپینوزایی است: "چه میتوانم انجام دهم؟"؛ که این نیز به سهم خود و برخلاف نوع کانتی آن ناظر به شرایط خاص کنش گرو ساختار و شروط محیط عمل و نیز شئونات سوژه و مقدرات و فهم و انتخاب و اراده و تصمیم و عزم اوست و لذا لزوماً پایبند به الگوگیری از هیچ آموزه دینی اخلاقی ایدئولوژیکی رسمی و مستقر و مقتدر و مرجع هم نیست.

وفق این منظر کار فرهنگی و سیاست فرهنگی تا اندازه ای با لیبرالیسم فرهنگی و کثرت گرایی فرهنگی هم جور درمی آید، و البته رنگ و بوی پسا ساختارگرایانه و پست مدرنی هم می یابد- دست کم در تفاسیر اخیر از الاهیات و سیاست و فلسفه اسپینوزایی. لذا عزم و انتخاب سوژه در کار فرهنگی از مرحله ایده پردازی فرهنگی تا رویه سازی فرهنگی و سلايق و علايق فرهنگی سوژه فرهنگی و همچنین توانش اجتماعی فرهنگی سوژه برای انتخاب یک گزینه مطلوب خود جهت عمل و زیست فرهنگی مهم است.

بنابراین وفق این مقتضیات به احتمالاً قوی دست کم در سطح نهادی ساختاری سازمانی چیزی به نام "سیاستگذاری فرهنگی و سیاست فرهنگی" رسمی از پیش تعیین شده و تنظیم شده از قبل موجود نیست یا شرایط آن فراهم نیست. و این خود البته به نوعی دیگر میتواند برای **فلسفه اجتماعی فرهنگ** مساله ای در خور تامل تلقی شود. بیشتر به این دلیل که مشخص نیست بخاطر تکثر فرهنگی اجتماعی خصایص سوژه ای فرهنگی و پایگاههای اجتماعی و خاستگاههای فرهنگی متنوع آنها و به تبع آن تاثیر این متغیرهای جامعه شناختی بر تکثر سلايق و علايق و انتخابهای فرهنگی آنان، "امراجتماعی متحد" چگونه ممکن و میسر خواهد شد؟ "امرفهنگی مورد وفاق" و پذیرش اکثریت و اگر بشود گفت: "فرهنگ مقبول همگان" نیز چگونه محقق خواهد شد؟ نیز امکان داشتن یک "فرهنگ عمومی دموکراتیک لیبرال" به چه نحو خواهد بود؟.

بر وفق این پرسشها، هرگونه فلسفه اجتماعی ممکن از فرهنگ و به عبارتی هرگونه فلسفه اجتماعی آینده از فرهنگ ایا نمیاید بحق نگران رواج هرج مرج گرایی فرهنگی یا آنارشیسیم فرهنگی و متعاقب آن هیچ گرایی ونیست گرایی فرهنگی یا نیهیلیسم فرهنگی باشد؟. ازاین لحاظ احتمالاً منظرسوم میتواند به حل این مساله و مسایل تبعی آن به شرح موصوف کمک کند.

**منظرسوم-** اما یک پرسش تلفیقی از نوع سقراطی-هابرماسی میتواند باشد که جنس آن نسبتاً "پراگماتیستی" هم هست: "بسته به شرایط محیطی و توانش شخصی وعلائق فردی چه کار فرهنگی از حیث اخلاق برای بهزیستی خود ودیگری و زندگی اجتماعی و جامعه مناسبتر است؟". این پرسش، که پرسشی است اخلاق محور با بار فرهنگی، میتواند در میانه امرسنتی و پیشامدرن جمع گرا؛ امرمدرن از لحاظی فردگرا و از لحاظی ساختارگرا؛ امرپست مدرن سوژه گرا بی التفات به ساختارها؛ راهی میانه اینها بیاید .

با این هدف که بتوان هم وفق پرسش امرکانتی: "چه بایدانجام دهم؟"، کارفرهنگی وسیاست فرهنگی و سیاستگذاری فرهنگی را برمبنای الگوهای آزموده شده و موفق لیبرال دموکراتیک توسعه فرهنگی و پیشرفت فرهنگی و تحول فرهنگی و تغییر فرهنگی را پیش برد؛ و هم اینکه بشود وفق ملزومات پرسش اسپینوزایی: "چه میتوانم انجام دهم؟"، پروژه های شخصی موردعلاقه و نیاز سوژه های فرهنگی را درامر سیاستگذاری فرهنگی منطبق با مقتضیات بومی و محلی و توانش سوژه ها لحاظ نمود. درچند فلسفه فرهنگ مطرح امکان بیرون کشیدن رگه های فکری اولیه جهت تدوین فلسفه انتقادی راهبردی فرهنگ میسر است .

#### [ ۴ ] نگاهی به چند فلسفه فرهنگ مطرح

هرچندیک فلسفه اجتماعی فرهنگ انتقادی راهبردی به معنای مطرح دراین جستار و تعابیر مورد نظر مطروحه مرتبط با آن دراینجا فعلاً در دسترس نیست – یا دست کم نگارنده نتوانسته آنرا بیاید- با این حال چهارچوبهای مفهومی نظری مرتبطی در فلسفه و علوم اجتماعی هستند که شباهت تئوریک مناسبی به فلسفه فرهنگ مزبور دارند و منطقیاً به تبع میتوانند برای پردازش نهایی آن فلسفه فرهنگ مطلوب و مقصود- فلسفه اجتماعی فرهنگ انتقادی راهبردی- بکارآیند، دستکم بعنوان مقدمات ومبانی پردازش آن فلسفه موردنظرکه گفتیم. ازاین لحاظ بنظر میرسد چندچهارچوب مفهومی زیرقابلیت مناسبی برای این هدف تئوریک داشته باشند.

**یکم-** فلسفه فرهنگ به روایت فردریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) : وفق این چهارچوب فلسفی سخت و پیچیده چند عنصر مفهومی برای فهم فرهنگ قابل استنباط است، ازجمله این گزاره ها «فرهنگ منجر به تعالی روح و ذهن و عقل و فهم و شعور فرد و جامعه میشود/ فرهنگ درسیر تاریخی خود مراحل روح فرهنگی قومی - محلی و روح فرهنگی جهانی - تمدنی را طی میکند/ فرهنگ تز و سنتز شناخت خود و دیگران و انسان و جهان وطبیعت خداوند است».

از فلسفه هگلی موصوف چندتاز برای فلسفه اجتماعی فرهنگ میتوان برکشید: فرهنگ، ظرف و مظر و شناخت خود – دیگری، فرد – جامعه، انسان – طبیعت، انسان – خداوند است. تاریخ، بافتار این فرهنگ است. جامعه، نیز فرم شکل دهنده به فرهنگ دریاftار تاریخی آن است. فرد، هم سوژه و ابژه دیالکتیکی شده این فرهنگ است: میسازد و ساخته میشود و او سازنده و برساخته است.

دوم-فلسفه فرهنگ به روایت ارنست کاسیرر (۱۸۷۴-۱۹۴۵): کاسیرر نوکانتی در دستگاه تئوریک پیچیده و چند وجهی جذاب خود که شامل "فلسفه های تاریخ و علم"، "فلسفه های تمدن و فرهنگ"، "فلسفه صورتهای نمادین"، "منطق علوم فرهنگی" و "تاریخ اندیشه" است؛ برچند مفهوم کلیدی که مرتبط با فلسفه فرهنگ اند متمرکز میشود: اینکه انسان موجودی نمادساز است، اینکه مهمترین نمادها شامل "زبان-اسطوره-هنر-علم-دین" اند، و اینکه عقل خود انتقادی و عقل روشن گرانه خمیرمایه فرهنگ و مایه اصلی شکل گیری رنسانس و مدرنیته و روشنگری و تمدن عقلانی شده کنونی است.

به روایت کاسیرر، فلسفه خود ابزار است در خدمت جامعه و تمدن برای این که هر فرهنگی بتواند ارزشها و هنجارها و باورها و نظام جهان بینی خاص خود را در آن و با آن توجیه کند و ضمنا وسیله ای باشد برای تسهیل توسعه و ترقی و تعالی و همچنین محملی باشد برای طراحی نهادها و ساختارها و سازمانهای جامعه. با این وصف و به قرائت نوکانتی کاسیرری از فرهنگ، هر گروه اجتماعی نیز خرده فرهنگ خاص خود را دارد که در خدمت شکل دادن به الگوهای معرفتی عقیدتی و عملی زندگی آن گروه اجتماعی است. رویهم در نگاه فلسفه فرهنگ کاسیرری، فلسفه به مثابه جستاری که به قصد هدایت و جهت دادن به طراحی رفتار و باور انسانی تدوین شده است، میتواند به تعمیق و تقویت و تحکیم معارف انسانی و روشنگری درباره ماهیت اصول زندگی فردی و جمعی منجر شود.

با این قرائتها از فلسفه فرهنگی نوکانتی کاسیرر، چه میتوان آموخت برای فلسفه اجتماعی فرهنگ؟. اگر درست فهم کرده باشم، آنگونه که توصیف شد، کاسیرر برای منظور ما چند خط سیر مشخص کرده است: اینکه «فهم عام و خاص از فرهنگ در گروهی فلسفه اندیشی است»؛ اینکه «خرده فرهنگ های یک جامعه به اندازه فرهنگ مادر و محوری آن جامعه مهم اند»؛ اینکه «فلسفه میتواند و میباید هم در خدمت ارزیابی انتقادی و روشنگرانه و راهبردی از الگوهای ارزشی و جهان بینی یک تمدن و یک جامعه بوده و هم در خدمت طراحی فرهنگ ایدئال برای جامعه و فرد باشد»؛ اینکه «عناصر مهم فرهنگی هر جامعه مشتمل اند بر: علم-دین-هنر-اسطوره-زبان»؛ و نهایتا اینکه «روح هر فرهنگ و جامعه و تمدنی همانا عقل خود بسنده و خود روشنگر و خود انتقاد و خود آگاه است و همین عقل است که عنصر ساختن نهادها و سازمانها و طراحی ساختارها و نیز محرک و مشوق و مقوم مهم و موثراب در شکل گیری جریانات اندیشه ساز است».

سوم - فلسفه فرهنگ به روایت ماکس شلر (۱۸۷۲-۱۹۲۸): وفق این چهارچوب فلسفی-متافیزیکی سخت فهم و پیچیده ساحت های چند وجهی و در هم تنیده بشر میتواند مبنای نظریه پردازی درباره فرهنگ بشری و انسان فرهنگی واقع شود. در نظریه مرتبط شلر [مقام بشر در عالم کیهانی] ماهیت بشر در سه سنت تاریخی تمدنی فرهنگی به سه صورت متفاوت متمایز تعریف شده است: سنت دینی یهودی مسیحی که در آن بشر اشرف مخلوقات خداوند است اما به زمین هبوط کرده و از بهشت رانده شده و مجبور است بار هستی را به دوش کشد. دو دیگر، سنت فلسفی یونانی رومی است که وفق آن بشر موجودیست مجهز به عقل و مقید به طبیعت و متصف به تمدن سازی. و سه دیگر، سنت علمی متاخراروپایی که حسب آن، بشر محصول تکامل زیستی طبیعت است و با حیوانات از جهاتی نزدیک و از جهاتی نیز دور است ولی در عین حال بشر، متکامل ترین موجود طبیعت و این جهان زمینی است.

اما برای شلر چون هر سه سنت گفته شده وجهی از واقعیت چند وجهی بشر را روایت کرده اند؛ لذا میتوان ساحت‌های وجودی متکثر او را برای تعریف ماهیت بشر و توصیف حقیقت زیست انسانی و هر گونه نظریه پردازی مورد لحاظ قرار داد. و این کار مهمی است که شلر در ذیل **انسان شناسی فلسفی - متافیزیکی** خود به انجام میرساند. کاری که خاستگاه برکشیدن نوعی **فلسفه فرهنگ** برای تقویت بنیه **علم انسانی اجتماعی فرهنگی** مدرن نیز هست. به طور خلاصه شلر، از تلفیق ساحت‌های فلسفی تعقلی بشری [لوگوس] با طبیعت و غریزه [فوزیس] و روان و نفس [متافوزیس و پسوخه] و نیازهای معنوی الاهیاتی [تئوس] دریافتار جهان منتظم معقول [کاسموس و نوموس] بشر را **وجودی فرهنگی** [هومو کالتورالیس] می نمایاند. موجودی تلفیقی و پیچیده و چند لایه که از خصایص روانی زیستی [سایکوبیولوژیکال] مانند غریزه و احساس و عاطفه و حافظه برخوردار است؛ دارای خصایص معرفتی-وجودشناختی [اگزیستانسیل-اپیستمولوژیک] چون آگاهی و دانش و خودآگاهی و خودانتقادی و خودارزیابی است؛ نیز برخوردار از خصایص اخلاقی چون اراده و اختیار و قدرت تصمیم گیری برخوردار است. چنین موجودی [به اصطلاح میرچالایده-دین پژوه تاریخی برجسته] بعنوان یک موجود دینی [هومو رلیجیس] برای پرکردن خلاءهای وجودی معرفتی و گسست های عقیدتی خود قطعا به موجودی متعال و مقتدر و عالم که خالق عالم و آدم است نیازمند است که همانا خداوند [تئوس] است.

وفق این روایت، البته به طرز و نحوه ای که ما از فلسفه شلر و انسان شناسی فلسفی او فهم نمودیم و اینجا فشرده آن وصف شد، هر **فلسفه فرهنگ ممکن** و هر **فلسفه فرهنگ آینده** منطقا باید **فرهنگ ایدئال** را بر «وجوه روانشناختی-زیستی، وجودشناختی-معرفتی، اخلاقی، الاهیاتی-متافیزیکی انسان» استوار سازد. قطعا این **فرهنگ گرایی** میباید به هنگام طراحی برای تمدن ها و جامعه های متنوع، بافتارهای تاریخی اجتماعی حقوقی سیاسی مختص آن تمدن و جامعه مفروض را نیز لحاظ کند. اگر درست فهم کرده باشم، از انسان شناسی فلسفی - متافیزیکی پیچیده و سخت فهم شلر به سمت یک انسانشناسی فرهنگی - اجتماعی که بتواند در خدمت **فلسفه اجتماعی فرهنگ** به معنای موصوف باشد، میتوان پل زد.

**چهارم**- فلسفه فرهنگ به روایت کارل مانهایم (۱۸۹۳-۱۹۴۷): نقطه ارشمیدیسی بحث‌های چند سویه مانهایم در **فلسفه فرهنگ**، که در دانش مهم "جامعه شناسی شناخت" نیز از بنیان اصلی است و همچنین جزو نظریه پردازان برجسته "جامعه شناسی فرهنگی" است، ایده **دمکراتیک شدن فرهنگ** است. ایده مانهایم شامل چند تز و گزاره جامعه شناختی مهم برای لحاظ در **فلسفه اجتماعی فرهنگ** است: اینکه باید به طرز **دمکراتیک** یک برابری بالقوه هستی شناختی را برای همه انسانها مفروض گرفت؛ اینکه باید زندگی فردی اعضای جامعه به **رسمیت فرهنگی** شناخته شود؛ اینکه لازم است گروههای نخبگی و روشنفکری در جامعه برای **هدایت فرهنگی** فرد و جامعه به سمت **دموکراسی فرهنگی** و **فرهنگ دموکراتیک** وجود داشته باشند؛ و نهایتا اینکه ضروری است اصل **گفتگوهای فرهنگی** چند جانبه: میان روشنفکران و نخبگان با همدیگر، میان مردم با یکدیگر و نیز بین نخبگان و روشنفکران با مردم تداوم داشته باشد.

وفق قرائت مانهایمی از فرهنگ، میتوان چند اصل محوری برای طراحی یک **فلسفه انتقادی راهبردی فرهنگ** ممکن و میسر و مطلوب و مقدور و مناسب و مقتضی را با نگاه مورد نظر ما در این جستار بیرون کشید: «اتخاذ سیاست دموکراتیک شدن فرهنگ و توسعه و بازتولید آن در سطح همه نهادها و سازمانها و گروههای اجتماعی جامعه به طوری که فرهنگی شدن و فرهنگ پذیری و فرهنگ گرایی و فرهنگی زیستن به صورتی برابر و آسان و

ایگان در دسترس همگان باشد؛ و نیز اینکه با گفتگوهای فرهنگی چندجانبه بین مردم و روشن فکران و نخبگان و حاکمیت هر نوع سیاست فرهنگی لازم طراحی و اجرا شود؛ و نهایتاً این که ضروریست تا تفاوتها و تنوعات و کثرت گرایی زندگیهای فرهنگی همه مردمان و اعضای جامعه و گروههای متنوع قومی نژادی زبانی مذهبی جنسیتی در جامعه نیز برسمیت شناخته شود و فرهنگ گروهی خاص حذف یا برتر و یا فروتر و فراتر شناخته نشود.

**پنجم-** فلسفه فرهنگ به روایت گئورگ زیمل (۱۸۵۷-۱۹۱۸): در نزد زیمل این فیلسوف - جامعه شناس برجسته کلاسیک و فیلسوف اجتماعی نواندیش و خلاق، آرای فلسفه فرهنگی اش را میتوان مبنایی برای تنظیم عناصر یک فلسفه فرهنگ قرار داد. ازین منظر زیمل به صورت موسع ایده - مفهوم مفصل توضیح داده شده مرتبط - «فلسفه زندگی، فلسفه فرهنگ، تراژدی فرهنگ» - را بکارمی گیرد تا نشان دهد چرا و چگونه **فرهنگ مدرنیته** یک شمشیر دولبه است: هم بر سازنده است و هم واسازنده. تعبیر محوری مهم زیمل در "فلسفه زندگی" [لینز فیلوزوفی] اینست که: زندگی فردی و جمعی خودخاستگاه فرهنگ است؛ و در "فلسفه فرهنگ" [کولتود فیلوزوفی] تحلیل میکند که فرهنگ خود نتیجه همین زندگی فرهنگی و جمعی است .

به عبارتی، که مهم برای **فلسفه اجتماعی فرهنگ** است، فرهنگ، سوژه و ابژه زندگی فردی و جمعی است. زیمل هرچند به صراحت نمیگوید که چرا و چگونه نباید زندگی را نیز نتیجه فرهنگ دانست؛ اما ما محقیم و لذا میتوانیم از روی الگوی فکری او در "فلسفه زندگی - فلسفه فرهنگ" چنین استنباط مهمی نیز داشته باشیم. زیمل هم چنین به ما یادآور میشود که بخاطر همین در هم تنیدگی میان زندگی و فرهنگ و این که این دو سوژه و ابژه هم هستند، و فوق آن الگوی تئوریک «فرم اجتماعی - محتوای اجتماعی» مهم در جامعه شناسی زیمل، لذا امکان تبدیل شدن و تحویل شدن "فرهنگ ذهنی" یعنی ایده ها و نیات فرهنگی و کارهای فرهنگی و محصولات فرهنگی که خلق میکنیم به "فرهنگ عینی" وجود دارد .

این یعنی اینکه محصولات فرهنگی ما، همان فرهنگ ذهنی، در برابر ما قد علم میکنند و سرکشی میکنند و خود مختار میشوند و ما را نیز اسیر خویش میسازند و در چنبره خود گرفتار نیز میکنند. این یعنی "تراژدی فرهنگ" و نیز یعنی نوعی "الیناسیون فرهنگی" در بافتار جهان اجتماعی مدرنیته غربی. این تراژدی فرهنگی همچنان سویه دیگری هم دارد و آن خصلت مردانه آن است، عبارتی در جهان اجتماعی مدرنیته سوژه های کنشگر، فرد متفرد و فرد مجتمع به اصطلاح زیملی آن، با یک **فرهنگ مردانه** مواجه اند که از بیخ و بن خصلتی سلطه وار و هژمونیک دارد و به دور از احساسات و عواطف و رومانتیکی زنانه است .

پیشنهاد انقلابی و نامعهود و غیر مترقبه زیملی که در میان کلاسیک ها و نیز فیلسوفان فرهنگ بی سابقه است و خلاف انتظار و روال؛ سنت داشتن و امکان شکل گرفتن یک **فرهنگ زنانه** است. فرهنگ از طریق لحاظ کنشهای زنانه و باورها و رفتارها و عواطف و احساسات رومانتیک و نرم زنانه که متفاوت با باورها و رفتارهای سخت و خشن و میکانیکی مردانه است. در همین سویه **فلسفه های عشق - دوستی** که مورد بحث زیمل در "فلسفه فرهنگ - زندگی" اوست، هم برای **فلسفه اجتماعی فرهنگ** قابل تامل است .

روبهم از فلسفه فرهنگ زیملی توقع آن میرود که بتوان یک فرهنگ زندگی و "بیشتر زندگی" تا "بیش از زندگی" را در فلسفه اجتماعی فرهنگ تدارک دید؛ و تمهیدات تئوریک مناسب و لوازم آمپریک متناسب را در آن

برای تحقق آن هدف متعالی که فرهنگ دنبال میکند، یعنی **تکامل و پرورش و تربیت و رشد فرهنگی**، و زیمیل نیز در کلیت "فلسفه زندگی - فرهنگ" خود آن را بحث میکند، پی گرفت. این همان پرورش و تکامل ذهنی روحی عقلی فرد متفرد و تبدیل شده به فرد مجتمع از طریق **فرهنگ - آموزش** است که در فرهنگ آلمانی به معنای رسیدن و رساندن فرد به "فرهیختگی" [بیلدونگ] با وساطت **آموزش فرهنگی فرهیختگی** معروف است.

اینها برای تدوین و طراحی و کاربست هر نوع "فلسفه اجتماعی ممکن برای فرهنگ" و نیز هرگونه "فلسفه راهبردی فرهنگ برای آینده" مهم و حیاتی و ارزنده هستند. بطور خلاصه از **فلسفه فرهنگ - زندگی** زیمیل میتوان عناصر مهمی چون «تراژدی فرهنگ، آموزش فرهنگی فرهیختگی، فرهنگ - آموزش، فرهیختگی، تکامل و پرورش و تربیت و رشد فرهنگی، فلسفه های عشق - دوستی، فرهنگ زنانه، فرهنگ مردانه، فرهنگ ذهنی، الیناسیون فرهنگی، فرهنگ عینی، بیشتر زندگی، بیش از زندگی، فرهنگ مدرنیته» را در تنظیم **فلسفه اجتماعی فرهنگ** مورد تامل قرار داد.

**ششم**-فلسفه فرهنگ به روایت ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰): جیمز، نماینده ناب ترین فلسفه آمریکایی یعنی "پراگماتیسم" است؛ که نزدیک ترین ترجمه آن به زبان فارسی، "عمل گرایی-مصلحت گرایی" و مناسب ترین تعبیر آن برای فرهنگی ایرانی اینست: «آنچه در عمل - فارغ از مباحث انتزاعی و آرمان گرایی تخیلی و ادعاهای ایدئولوژیکی- سودمند برای جامعه و به مصلحت و به نفع مردم است». این پراگماتیسم همان طور که شالوده سیاست - حقوق و اقتصاد سیاسی و روابط بین الملل آمریکایی و نظام جامعه ای امریکا است؛ به همان منوال نیز بنای **فلسفه پراگماتیستی فرهنگ** نیز میتواند باشد. در این سویه نگاهی خلاصه وار به مدعیات تئوریک جیمز برجسته ترین نماینده فلسفی پراگماتیسم در علوم اجتماعی مدرن میتواند راهگشای فهم **فلسفه فرهنگ پراگماتیستی** باشد.

فشرده مدعیات پراگماتیستی که با آن میتوان **فرهنگ پراگماتیستی - پراگماتیسم فرهنگی** را بازیابی کرده و برمبنای آن **فلسفه پراگماتیستی فرهنگ** را بازسازی کرد اینست: «فرهنگ، ارزشها و اصول و آموزه هایی برای زندگی است که یک فرد و جامعه و تمدن را میتواند سعاتمند و خوشبخت و مرفه کند؛ علم و دین و هنر و ادبیات و تکنولوژی و فولکلور و اخلاق همه به سهم خود مواد فرهنگی اند؛ میتوان دو نوع فرهنگ پراگماتیستی داشت: فرهنگ لطیف اندیش (فرهنگ تجربه گرا، ماده گرا، بدبین، واقع گرا، علمگرا، تکنولوژی گرا، سکولار، تقدیرگرا، کثرت گرا، شک گرا، انتقادگرا، نسبی گرا) و فرهنگ سخت اندیش (فرهنگ عقل گرا، آرمان گرا، خوش بین، معنویت گرا، مذهبی، ارده گرا، وحدت گرا، جزمیت اندیش، قطعیت گرا)؛ ملاک پراگماتیسم اما اینست: هر امر و چیز با ارزش در عمل (از سیاست و حقوق و قانون تا بازار و ایده و رویه و علم و دین و ادبیات و هنر و معارف و مهارت و ایدئولوژی و اسطوره و افسانه و آیین های قومی و مناسک مردمی) که سودمند برای جامعه و فرهنگ و مردمان و نظام جامعه ای باشد و به مصلحت بقای زندگی فردی و جمعی نیز باشد، حقیقت محسوب شده و میتواند مبنای برنامه ریزی و سیاست گذاری و اقدام واقع شود».

وفق این بینش شفاف و صریح و مشخص پراگماتیستی از فرهنگ و جامعه و زندگی فردی و جمعی - ولو قابل نقد و سنجش- میتوان به رمز و راز فرهنگ پراگماتیستی، دست کم در محدوده شعاع تئوریک آنچه وصف آن آمد، پی برد. حسب همین مختصر مشخص میشود که اساس هر نوع **فلسفه فرهنگ پراگماتیستی و فلسفه**



پراگماتیستی فرهنگ، پیگیری و طراحی و اجرای هر گونه امر فرهنگی سودمند در عمل و هر نوع امر فرهنگی به مصلحت جامعه است.

البته مساله جامعه شناختی مهمی که در این جا حل نشده و بحث نشده میماند اینست که؛ از حیث سنجش هنجاری، مقوله های مهم این فلسفه فرهنگ امریکایی و فلسفه آمریکایی فرهنگ یعنی "سودمندی" و "به مصلحت بودن" چیست و چه معنایی دارد و چگونه و توسط چه مرجعی باید تعیین شود؟ نوع پاسخهای ما به این پرسشها قطعاً در گزینش و یا عدم گزینش پراگماتیسم امریکایی موثر است. موضوعی که البته از محدوده و چهارچوب تعریف شده برای این جستار خارج است.

**هفتم** - فلسفه فرهنگ به روایت یورگن هابرماس (۱۹۲۹): در نزد هابرماس، فیلسوف-جامعه شناس برجسته معاصر، فرهنگ، صبغه جامعه شناختی- فلسفی اش را هم چنان حفظ کرده است، و لذا هابرماس در طیف گسترده و متنوعی از نظریه های مطرح خود- به ویژه سه گانه معروف: «اخلاق گفتگویی؛ کنش ارتباطی؛ عقلانیت ارتباطی»- مساله مضمون فرهنگ مدرنیته متاخر را به صراحت و به تفصیل تحلیل و تفسیر و تبیین کرده و برای آن، وفق فلسفه جامعه شناختی و جامعه شناسی فلسفی اش، راهبرد هنجاری نیز تدوین نموده است.

زین سبب اگر بگوییم که فلسفه فرهنگ هابرماسی یا فرهنگ با نگاه فلسفی - اجتماعی هابرماسی یک فلسفه فرهنگ ذاتاً اجتماعی یا فرهنگ جامعه ای است، یعنی فرهنگی است که هم برساخته جامعه است و هم سازنده جامعه است، بیراه نگفته ایم. هم چنین اگر ابراز کنیم که این فرهنگ جامعه ای وفق نظریه هابرماس مبنی بر دوتایی بودن جامعه - سیستم و زیست جهان - به شکل فرهنگ سیستم و فرهنگ زیست جهان است، این هم گزاره ای درست و همخوان و سازگار با دستگاه فکری پیچیده و موسع و مطرح هابرماس است.

با این توصیف و تسهیل شدن راه شناخت عناصر اساسی فلسفه فرهنگ هابرماسی، اکنون میتوان فهرست عناصر مفهومی نظری این فلسفه فرهنگ را مرتب نمود: «زبان فرهنگی برای توافق و تفاهم از طریق گفتگوهای بینا اذهانی سوژه های آزاد و عقلانی و با اراده و آگاه و خودآگاه؛ عقلانیت ارتباطی و کنش ارتباطی برای صورت بندی کردن نهادی ساختاری این گفتگوهای توافقی تفاهمی عقلانی؛ اخلاق گفتگویی برای نرمال سازی و داشتن معیار جهت سنجش گفتگوهای بینا اذهانی مناسب و نامناسب؛ رشد اخلاقی عقلانی سوژه های کنشگر اجتماعی فرهنگی به عنوان پیش شرط فنی فرهنگی شکل گیری کنش ارتباطی زبانی فرهنگی؛ علم اجتماعی انتقادی برای تسهیل و تدوین کنش ارتباطی عقلانی توافقی تفاهمی فرهنگی و رهاندن کنشگران از شرایط سیستمی نامناسب و مخل گفتگو و تفاهم و توافق؛ وجود زیست جهان ایجاد شده به واسطه کنشهای فرهنگی خود خواسته و خودآگاهانه و خود انتقادی و خود بنیانی سوژه های عقلانی اخلاقی آزاد؛ منطق و پویش تکامل اجتماعی فرد و جامعه به سمت فرهنگ گفتگویی توافقی تفاهمی اخلاقی عقلانی».

بر این مبنا میتوانیم اکنون رئوس یک فلسفه فرهنگ مدرنیته متاخر - گفتگویی - جامعه ای - زیست جهانی را از منظر جامعه شناسی فلسفی هابرماسی فهم کنیم. در این فلسفه فرهنگ کاملاً اجتماعی و جامعه ای، هم جامعه و هم زیست جهان و هم کنشگران و هم ساختارها و نهادها و هم زبان مدخلیت دارند. اساس و بینان این فلسفه فرهنگ مدرنیته متاخر بر میان گیری و موضع گیری در میانه فرهنگ سنتی [فرهنگ گرایی قطعیت

گرای جمعی جزئی] و فرهنگ مدرن] فرهنگ گرایی مبتنی عام گرایی و شباهت گرایی و استانداردسازی و نرمال سازی] و فرهنگ پست مدرن] فرهنگ گرایی مبتنی بر خاص گرایی های موسع و محلی گرایی و بوم گرایی های متکثر و فاقد نظم و برنامه به صورت خودجوش و خودرو از هم متفاوت و متمایز و منقطع و گاه متضاد و متناقض هم] است.

این نوع فلسفه فرهنگ مدرنیته متاخر هابرماسی را اگر درست فهم کرده باشم، مصالحه و مفاهمه سازا و کارآ و پویا و پایا میان «ساختار- کنشگر؛ نهاد- نماد؛ سیستم- زیست جهان؛ سنت- مدرنیته؛ مدرنیته- پست مدرنیته؛ علم- دین؛ عقلگرایی- متافیزیک گرایی؛ فلسفه-الاهیات؛ اخلاق-تکنولوژی؛ حقوق- سیاست؛ عدالت-آزادی؛ امنیت- نظم؛ سوسیالیسم- لیبرالیسم؛ بنیادگرایی- سکولاریسم؛ اجتماع گرایی- فردگرایی؛ رفاه- رهایی» است. کاری سترگ و کاری کارستان، که انجام شدنی است و اگر بشود، با این نوع فلسفه فرهنگ میتوان بر مسایل و چالشهای "سنت- مدرنیته- پست مدرنیته" در جهان های اجتماعی متنوع و متکثر کنونی غلبه نمود.

**هشتم-** فلسفه فرهنگ به روایت میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴): در نزد فوکو پرسش از وجود یا عدم وجود فلسفه فرهنگ سهل و ممتنع است؛ سهل است، چون مباحث تاریخ اندیشه یعنی کارو پیشه اصلی فوکو که خود او نیز همیشه و همه جا حرفه آکادمیکی و شان فلسفی و فکری اش را چنین مینامد [مورخ متفکر و متامل منتقد در تاریخ اندیشه در چند فرمت: "تبارشناسی و دیرینه شناسی دانش- قدرت"؛ "گفتمان- سوژه"؛ "اپیستمه و علوم انسانی مدرن"؛ و "معادله قدرت- مقاومت" یکسره از جنس امر فرهنگی است؛ اما ممتنع است، چون فوکو نه به صراحت و نه به کنایه و نه در لابلاي مباحث متنوع و متکثر خود از فرهنگ در معنای متعارف آن در علوم اجتماعی مدرن نامی نمیرد.

اما امر فرهنگی در نزد فوکو که، به نظر ما محور فلسفه فرهنگ فوکویی هم میتواند تلقی شود، هویت یابی- سازی و معنا یابی- سازی برای کردار در نزد سوژه به وساطت گفتمان است، یعنی آن نظم معنایی زبانی که در پی حفظ خودی و حذف دیگری از سپهر زیست جمعی است. خود این گفتمان در کلیت خود فرآورده یا تابع و منقاد اپیستمه است، یعنی چهارچوب دانایی و دانش ورزی و دانش سازی که معارف بشری و فرهنگ از دل آن بیرون می آیند. دانش فرهنگ یعنی علوم انسانی مدرن هم محصول این اپیستمه است. بافتار تاریخی اجتماعی و زمینه و زمانه و محیط طبیعی هم که اپیستمه در آن ظاهر میشود یا ساخته میشود، بافتار سه تایی «قدرت اجتماعی- دانش فرهنگی- مقاومت اجتماعی» است.

دانش فرهنگ مزبور به کار منضبط سازی [دیسپلین] و نرمال سازی و استاندارد سازی سوژه ها میآید؛ پس از جنس فلسفه فرهنگ فوکویی، ما با یک فرهنگ دیسپلینی سروکار داریم که بر مبنای معادله دانش- قدرت در پی کنترل و نظارت و مراقبت و حراست از سوژه های انسانی اجتماعی است تا از مدار نظارت قدرت خارج نشوند و به حیطة مقاومت نیز ورود پیدا نکنند. این جا نیز می توان از فلسفه فرهنگ فوکویی، به مفاهیم پدیده های جامعه شناختی مهمی چون مقاومت فرهنگی سوژه پی برد.

از این منظر به نظر اینطور میرسد که کلیت بینش فلسفه فرهنگ از منظر فوکویی میتواند این باشد: چگونه در جهان کثرت گرایی فرهنگی، فرهنگ کلان و خرده فرهنگ های محلی بومی و قومی نژادی و جنسیتی و زبانی و

اقلیتی هم تراز و هم نبرد با آن و نیز فرهنگ مردمان حاشیه ای و فرهنگ های غالب - قالب و فرهنگ مسلط و فرهنگ روشنفکری ارگانیک و سنتی امکان بقا و هم زیستی پیدا میکنند.

البته فلسفه فرهنگ در معنای فوکویی آن میتواند این مساله را نیز به پیش کشد که آیا وجود فلسفه فرهنگ و دانش محوری فرهنگ با وجود به رسمیت شناخته شدن دانش محلی فرهنگ، یعنی یک فرهنگ مقید و محدود و موقتی و مقطعی که بسته به شرایط محیطی از جنس تاریخی اجتماعی است و مردمان محلی خود را آن را به شیوه بومی و سنتی خویش میسازند تا به کارش گیرند، واقعا متصور و محقق است؟.

به نظر میرسد منظر فوکویی از فرهنگ - دست کم در محدوده مورد بحث ما در اینجا- میتواند به واژگونی هر نوع فلسفه فرهنگ متعارف که وصف کردیم کمک کند! با این حال فلسفه فوکویی از فرهنگ میتواند با به خدمت گرفتن همه مندرجات فلسفه های فرهنگی موصوف در این نوشتار، عناصر فرهنگی محوری آنها را در ذیل پروژه تفاوت فرهنگی و فرهنگهای محلی بومی مناسب سازی کند و به آنها رنگ و بوی خاص گرایی فرهنگی و محلی گرایی فرهنگی بدهد و آنها را از جهانی گرایی فرهنگی نامناسب دور کند.

[ ۵] سنتر بحث: فلسفه اجتماعی فرهنگ بومی- با نگاهی به فلسفه فرهنگ به روایت منتقدان فرهنگ

در عین حال که همه فلسفه های فرهنگ توصیف شده به صورت مختصر در این جستار [فلسفه های فرهنگ: هگل، جیمز، مانهایم، شلر، کاسیرر، زیمل، هابرماس، فوکو] هر کدام به سهم خود از قابلیت مناسب برای سیاست پژوهی در فلسفه فرهنگ برخوردارند؛ با این حال برای بنا نهادن مقدمات و مبانی یک سنت فکری بومی در فلسفه اجتماعی فرهنگ که متناسب با شئون تاریخی و مقتضیات اجتماعی فرهنگی جامعه کنونی ما نیز باشد؛ مناسب دیدیم که با انتخاب سنت نقد فرهنگی کلاسیک سده های ۱۹ و ۲۰ میلادی [با محوریت فلسفه فرهنگ: ماتیو آرنولد، فرانک لیوایس، ریموند ویلیامز] و ویرایش عناصر مفهومی نظری این سنت یک چهارچوب سیاست پژوهانه برای فلسفه اجتماعی فرهنگ بومی نیز فراهم آوریم.

در این زمینه و وفق آنچه ما استنباط نموده ایم عناصر مفهومی و تجربی این چهارچوب سیاست پژوهانه فلسفه اجتماعی فرهنگ بومی به این صورت خواهد بود:

اول- تعریف عملیاتی از فرهنگ:

بهترین چیزهای اندیشیده شده؛ بهترین کارهای انجام شده؛ بهترین محصولات ساخته شده؛ بهترین رویه های اتخاذ شده؛ و نهایتا بهترین سبک های زندگی شده و تجربه شده، وفق الگوهای ارزشی هنجاری آرمانی متعالی ایدئال مورد نیاز و احترام جامعه.

دوم- ماهیت تجربی امر فرهنگی:

امر معنابخش به زندگی فردی و جمعی و میانجی اجتماعی برای هویت سازی و هویت یابی برای انتخاب سبک زیستن به طرز خوب و فرهنگی.

سوم- فضای تحقق عینی و تجربی و میدان امر فرهنگی:

مدرسه و مسجد و دانشگاه و رسانه و حوزه عمومی .

#### چهارم- کارکرد اجتماعی منظور شده برای فرهنگ:

نقد اجتماعی هنجاری روشنگرانه راهبردی، برای تربیت یک انسان فرهنگی خوب و شهروند خوب و شکل دادن به یک جامعه اخلاقی معنوی و مدنی عقلانی خوب.

#### پنجم- رویه سیاسی برای کمک به تحقق کارکردهای اجتماعی امر فرهنگی:

تثبیت و توسعه و تعمیق و ترویج یک دموکراسی فرهنگی حقیقی مشارکتی، با حضور همه گروههای اجتماعی فارغ از هرگونه تعلقات قومیتی و نژادی و مذهبی و زبانی و جنسیتی و طبقاتی؛ اتحاد یک پداگوژی فرهنگی و برنامه تربیتی و آموزش فرهنگی مبتنی بر سنتهای تاریخی فرهنگی و آموزه های دینی جامعه؛ استفاده خلاقانه و کارشناسی شده و روزآمد و علم گرایانه از هنر و ادبیات مدرن و دانش اجتماعی مدرن برای طراحی مفاهیم فرهنگی و برنامه های آموزش فرهنگی به جامعه؛ فراهم سازی فضایی امن و آزاد اندیشانه برای تعامل توافقی تفاهمی ایده ها و سنت ها و رویه ها و خرده فرهنگ ها .

ششم- آماده سازی ذهنی نسلی جامعه و کنشگران و گروههای اجتماعی مختلف در جامعه و نسلهای همزیست در یک دوره تاریخی برای تحقق یک فرهنگ و جامعه متحد سرشار از "عقلانیت - معنویت - اخلاقیات - مدنیت" .

\*\*\*